

ما بخه های بنی اسد



● از هنگامی که تن پاره پاره فرزندان فاطمه علیها السلام در کربلا به همت قبیله بنی اسد کفن و دفن گردید. هزاران سال می گذرد؛ اما پس از گذشت قرن ها بچه هایی از جنس قبیله نورانی بنی اسد پاره های تن ملت و امت حسین بن علی علیه السلام را پس از سال ها از زیر خروارها خاک فراموشی، بیرون می آورند و نسل امروز را به گنجینه های ارزشمند و گرانقدر مدفون شده در زیر خاک، رهنمون می سازند. «حسین کاجی» بسیجی دلسوخته ای است که بسیاری از بسیجیان قم چه در دوران جنگ و چه پس از جنگ با چهره و صدای گرم و حسینی او آشنایند. او سال هاست

که به بچه های تفحص به

جست و جو در میان مناطق عملیاتی می پردازد.

بجا بود که با حسین برزگر، عباس عاصمی و محمد قربانی نیز گفت و گو می کردیم. از آن جهت که این عزیزان در منطقه به سر می بردند، فرصت را غنیمت شمردیم و پای صحبت حسین کاجی نشستیم و از خاطرات تفحص اخیر که در زمستان سال ۷۹ انجام گرفت، جویا شویم.

■ نمی دانم از کجا شروع کنم، اما باید بگویم که آغاز و پایان این کار همه اش وابسته به اخلاص و توسل به اهل بیت علیهم السلام است. قبلاً ما تفحص را در مناطق عملیاتی خودمان انجام می دادیم. در مراحل بعدی که در حال حاضر انجام می گیرد، داخل خاک عراقی با توافقاتی که انجام شده است، انجام می گیرد. این کار از جهتی جالب است، مدت ها با هم جنگیده ایم و حالا می خواهیم با هم کار کنیم و ارتباط داشته باشیم. اولین بار که در اتوبوس نشسته بودیم، همه از همدیگر روی برمی گرداندند. خوب بچه ها حق داشتند کنار کسانی نشسته بودند که بهترین دوستانشان را تکه تکه کرده بودند. همه خاطرات داشت زنده می شد و بغض تمام وجودمان را فرا گرفته بود. یک

لحظه به ما الهام شد که باید با همان روحیه بسیجی دوباره در این عرصه وارد شد و بسیجی وار عمل کرد. چرا که هر کجا بسیجی ماندیم و مانند بسیجی عمل کردیم، پیروز شدیم، همان جا بی اختیار زیارت عاشورا را شروع کردم به خواندن. به فرازهایی چون «انی سلم لمن سالمکم» که رسیدیم، دیدم همه عراقی ها دارند زمزمه می کنند. آخرهای زیارت یادم رفت. این وقت بود که به شهدا متوسل شدم و گفتم که آبرویمان را جلوی عراقی ها حفظ کنید. نمی دانم چه طور شد که آخر زیارت را خواندم و از آن لحظه به متن کامل زیارت را حفظ هستم.

در ایام کار، مایه اصلی فعالیتان توسل به اهل بیت علیهم السلام بود. روز سوم کار من زیارت نخواندم. دیدم که عراقی ها خودشان درخواست می کنند. روزهای بعد، سینه زنی هم اضافه شد. تصور کنید سرباز عراقی مشروب خوار، آمده بود کنار بچه های انقلاب و نشسته بود و برای امام حسین علیه السلام اشک می ریخت و سینه می زد.

آن قدر با بچه‌ها انس گرفته بودند که خودشان به دنبال شهدای ما می‌گشتند. حالا ببینید اثر خون شهدا را.

یک روز در محلی ایستاده بودم که نزدیک ۱۵ نفر از بچه‌ها شهید شده بودند. بغض گلویم را می‌فشرد. یک عراقی کنارم آمد و پاهایش را نشانم داد و گفت: حاج حسین این جای تیرها را ببین! کار شماست! اما... بعد دستش را با اشاره به طرف عکس آقا (مقام معظم رهبری) برد. عکس آقا که چفیه بر دوش دارند، در کنار ماشین ما نصب شده بود. با دست اشاره کرد و با احساس گفت: یابن‌الزهر!

تمام بدنم سرد و موبه تنم سیخ شد. گفتم: تا به حال آقا را دیده‌ای؟

گفت: نه، فقط یک بار از تلویزیون.

تعجب کردم از اثر خون شهدا و بچه‌های حضرت امام علیه السلام در خاک دشمن، یک روز عراقی‌ها گفتند: حاج حسین بخوان. من برایشان این شعر را می‌خواندم: حیدری‌ام، حیدری‌ام، من عاشق سیدعلی‌ام و عراقی‌ها هم آن را تکرار می‌کردند. در این دفعه آخر اصرار داشتند که به برخی از مناطق خطرناک نرویم. با توجه به این که می‌دانند ما رزمنده بوده‌ایم، ولی گمگمان می‌کنند.

در این که در تفحص چه می‌گذرد باید بگویم هر روز آن‌جا عاشوراست. عالم آن‌جا با عالم شهر خیلی فرق می‌کند. از هر چه که در آن‌جا می‌گذرد، می‌شود یک کتاب بنویسیم.

متأسفانه در این زمینه تا به حال کسی کاری انجام نداده است. واقعاً تکان‌دهنده است. یک روز جنازه‌ای دیدم که لای پتو شهید شده بود. استخوان‌های او را شمردم، نزدیک ۲۵۰ تکه استخوان در لای پتو به همراه یک تکه از قرآن جیبی‌اش را یافتم. متحیر شدم از این که هنوز این بچه‌ها با قرآن مأنوس اند.

در این دفعه آخر در نقطه‌ای بودیم در نزدیکی «نهر کتیم» در یک نقطه‌ای مشغول کار شدیم. وقتی به جنازه بچه‌ها رسیدیم تعداد زیادی از لباس‌های غواصی پیدا شد. بیشتر جست‌وجو کردیم و متوجه شدیم همه لباس‌ها در واقع حاوی استخوان‌های بچه‌هاست. ما این‌جا کجا و غواصی کجا؟ بعد از مدتی فهمیدیم اینها بچه‌های خط شکن در کربلای پنج بوده‌اند که در اروند دستگیر شده بودند و به عنوان اسیر به پشت جبهه عراق منتقل شده بودند. در آنجا همه را دست و پا بسته نشانده بودند. برخی

از آن‌ها مشخص شد که مجروح بوده‌اند. مثلاً روی برانکار خوابیده بوده و یا بر روی پایش باند بسته شده بود. آن‌جا ۲۵ کیلومتر بیرون از منطقه عملیاتی بود و طبق قانون باید به عنوان اسیر زنده می‌ماندند، اما متوجه شدیم با طرز فجیع اعدام شده بودند. مثلاً یک خشاب کلاش روی مجروح خوابیده در برانکار خالی شده بود. در نزدیکی شهر تنومه، حدود ۱۶ شهید را در کانال پیدا کردیم. همه شهدا را جمع‌آوری کردیم. متوجه شدیم هیچ یک از آن‌ها سر ندارند. کانال را ادامه دادیم و مسیر را دنبال کردیم. حدود ۵۰ متر جلوتر آمده بودیم که تعدادی سر بدون بدن پیدا کردیم. تعداد جمجمه‌ها دقیقاً برابر شهدای بی‌سر بود. مشخص شد که سر شهدا را بریده‌اند. حالا این ظاهر قضیه است، این‌ها چگونه جان داده‌اند و شهید شده‌اند؟ چگونه شاهد بریده شدن سر دوستان خود بوده‌اند؟ خدا می‌داند! آنجا گفتم: ای کاش مسؤولان و سیاسیون می‌آمدند این‌جا و می‌دیدند در این زمین چه گذشته. ای کاش حداقل یک روز سیاسیون می‌آمدند تفحص، تا دیگر بر سر غنیمت با یکدیگر نمی‌جنگیدند. آن وقت می‌فهمیدند اصلاحات یعنی چه؟!

تا به حال ۴۸ هزار مفقود پیدا شده که برای هر هزار نفرشان یک شهید داده‌ایم. هنوز بوی خون بچه‌ها به مشام می‌رسد. یک روز در محوطه‌ای نشسته بودیم در میان هزاران هزار قطعه استخوان. تخمین زدم تقریباً ۶۰۰ هزار استخوان افتاده بود. هر لحظه که نگاهم به یک تکه استخوان می‌افتاد یک فراز و یک سلام از زیارت ناحیه به ذهنم خطور می‌کرد. واقعاً اگر کسی می‌خواهد تفحص را بفهمد، زیارت ناحیه را با معرفت بخواند. اولین تفحص‌کننده حضرت سجاد علیه السلام و حضرت زینب علیها السلام بوده‌اند. شما اگر به تفحص بیایید حال آن حضرت را می‌فهمید. از این جهت در میان آن استخوان‌ها شروع کردم به سلام دادن. سلام بر سرهای جدا شده، سلام بر غریبان دشت، سلام بر جسم‌های بی‌کفن، سلام بر سینه‌های کوبیده شده، سلام بر لب‌های خشکیده و... هر سلام ۱۰ دقیقه اشک می‌گرفت.

این‌ها کم چیزی نیست. مظلومیت شهدا امروز دارد کار خودش را می‌کند. در همین عملیات تفحص اخیر عراقی‌ها به ما کمک می‌کردند. داشتیم جنازه‌ای را بیرون می‌آوردیم، همه ذکر می‌گفتند و دیدیم یکی از همه بیشتر تلاش می‌کند و گریه می‌کند و اشک می‌ریزد. نگاه کردم

سرباز عراقی است. آن‌ها اگر خودشان شهدای ما را پیدا کنند بر روی آن می‌نویسند: «شهید ایرانی» اما بر روی جنازه‌های خودشان می‌نویسند: «جنازه عراقی». خیلی از حرف‌ها را نمی‌شود زد. یعنی اصلاً مردم باورشان نمی‌آید.

در پنجوین عراق بودیم. کلی گشتیم اما چیزی نیافتیم. گفتم امروز باید شهید پیدا کنیم و شروع کردم به خواندن این شعر: دست من و عنایت و لطف و عطای فاطمه، منم گدای فاطمه. آدمم جلوتر و کلنگ را زدم. اولین ضربه را که به دل خاک زدم و خاک را بیرون آوردم. نمای عکس امام روی لباس شهید پیدا شد. اشکم سرازیر شد.

گفتم امروز

حضرت زهرا علیها السلام

دست ما را گرفت

و آورد

سرجنازه

شهید. به خدا

قسم اینها

افسانه

نیست.

یک

روز

یک

گروه شهید

تکه‌پاره پیدا کردیم. یعنی از نصف

به بالا بدنشان نبود. هر سه ایرانی بودند. این را از روی کفش و لباسشان می‌شد فهمید. ولی هویت آن‌ها معلوم نبود. دو تا از آن‌ها را بچه‌ها شناسایی کردند. سومی ماند. حالا هوای گرم و بالای ۵۰ درجه شلمچه، داشت روی سرمان می‌بارید.

به یاد آقا اباعبدالله علیه السلام بودم و به یاد مادرش. قبل از من شش نفر از بچه‌ها که در تشخیص هویت شهدا متخصص هستند، شهید را بررسی کردند، اما موفق نشدند. نشستیم پای شهید، شروع کردم با شهید خودمانی صحبت کردن و

به او گفتم: صدا مرا می‌شنوی می‌دانم! ولی به جان مادرت فاطمه علیها السلام خودت را بشناسان. کمکمان کن! دیدم خبری نشد. ادامه دادم و گفتم: برای شادی روح حضرت زهرا علیها السلام نذر می‌کنم باز خبری نشد.

ادامه دادم و گفتم که اگر می‌خواهی به یک آدم با اخلاص می‌گویم بیاید بالای سرت. بعد شروع کردم به خواندن روضه فاطمه زهرا علیها السلام دیدم خبری نشد.

گریه‌ام در آمد و گفتم شما برای حضرت زهرا علیها السلام جان می‌دادید پس چه شد؟ من نفهمیدم چه شد، فقط دیدم یک نفر انکار کفش این شهید را جلوی من گذاشت. گوشه کفش او را دیدم که نوشته حسین اردکانی از یزد. شما ببینید شش نفر آدم متخصص بررسی کردند، اما متوجه نشدند، اما نمی‌دانم...

هر چه هست آن چه که ما می‌گوییم فقط یک قطره از آن چیزی است که در آن جا وجود دارد. آن چه که در آن جا می‌بینی همین یک جمله است: یَدْرُکْ وَلَا یُوصَفُ.